بسم الله الرحمن الرحیم

**جلسه شماره 48**

جلسه ۱۸/ ۰۹/ ۸۸ مقدمات حکمت - شروع بحث از حقیقت اطلاق مقامی

**مطلق ومقید (اطلاق لفظی ومقامی )**

بحث در اطلاق لفظی و اطلاق مقامی بود. عرض شد که اصطلاح اطلاق مقامی را در موارد مختلفی به کار برده اند.

**مثال هایی از اطلاق مقامی**

مرحوم آخوند واقعیت اطلاق مقامی و نه لفظ آن را در مواردی به کار برده است که عرف از یک قیدی غافل است و لولا تنبیه شارع، اصلا آن را تصور نمی کند. در این گونه موارد، اگر شارع این شرط را بیان نکند، عرف آن را انجام نمی دهد و به تبع غرض الزامی شارع فوت می شود.

مورد دیگری که در آن اطلاق مقامی به کار رفته است، مواردی مانند الماء یطهر است. در این دلیل کیفیت تطهیر بیان نشده است؛ چون این دلیل اساسا در مقام بیان از این جهت نبوده است، ولی ما از سکوت شارع برداشت می کنیم که کیفیت تطهیر به همان تطهیر عرفی نسبت به خباثت عرفی ایکال شده است. تقریب اطلاق مقامی در اینجا این گونه است که اگر شارع در این بحث، نظری خلاف نظر عرف داشته باشد، باید به آن تصریح کند.

گونه دیگر اطلاق مقامی، مواردی است که مثلا گفته می شود مستحب است طفل نماز بخواند. در این دلیل کیفیت نماز طفل روشن نشده است. اطلاق مقامی در اینجا اقتضا می کند که نماز بچه مانند نماز بزرگترها باشد. اگر شارع در نماز طفل کیفیت خاصی را معتبر بداند، باید به آن تصریح کند؛ همان گونه که در احرام صبی به تفاوت تصریح شده است و گفته شده که طفل باید از فخ احرام ببندد: "سُئِلَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ع مِنْ أَیْنَ یُجَرَّدُ الصِّبْیَانُ فَقَالَ کَانَ أَبِی یُجَرِّدُهُمْ مِنْ فَخٍّ"[[1]](#footnote-1).

در این روایت یا مراد این است که احرام صبی از فخ بسته می شود یا این که بچه ها در مواقیت احرام ببندند و در اینجا لباس ها را درآورند. به هر حال چه این روایت مربوط به احرام باشد و چه نباشد، احرام صبی و حج وی به شکل خاص و متفاوت از احرام متعارف می باشد که شارع به آن تصریح کرده است. اگر در اینجا هم شارع کیفیت خاصی را تعیین نمی کرد، در مورد طفل نیز همان

کیفیت احرام و حج متعارف را مطرح می کردیم (به هر حال ادله اولیه حج و کیفیت آن، مربوط به بزرگسالان می باشد).

نمونه دیگری که در این بحث ذکر شده است، غسل حیض است. در روایت آمده است که حائض باید غسل کند، ولی کیفیت آن مشخص نشده است. در اینجا کیفیت غسل به غسل جنابت ارجاع داده شده است که به نوعی ارجاع موضوع فرعی است به موضوع اصلی. شاید مورد قبل را نیز بتوان به همین شکل تبیین کرد که حج بزرگسالان اصل و حج اطفال فرع محسوب شده است.

**وجه شباهت اطلاق لفظی و اطلاق مقامی و تحلیل حقیقت دلالت در این دو**

وجه مشترک بین همه اقسام اطلاق این است که همگی دلالت سکوتی هستند. دلالت سکوتی در موارد مختلفی شکل می گیرد؛ یکی در جایی که دلیل منصرف به مورد خاصی است که سکوت در اینجا به منزله دال بر قید است؛ حال چه دلالت بر قید به نحو تعدد دال و مدلول باشد یا این که دال بر تجوز به حذف باشد. قسم دیگر این است که سکوت دال است بر این که موضوع قضیه به نحو لابشرط قسمی است. قسم سوم این است که سکوت دلالت دارد بر این که موضوع دلیل، به نحو عموم ملاحظه شده است. این سه، همه از شئون اطلاق لفظی است. اقسام اطلاق مقامی هم از سکوت ناشی می شود.

نکته افاده سکوت، در موارد مختلف نکته واحدی نیست. این که سکوت بر لابشرط قسمی دلالت می کند، مخلوطی از دلالت لفظی و عقلی است به این بیان که (سابقا نیز این بیان را مطرح کرده ایم) اگر گفته شود الانسان واجب الاکرام، اگر مرادِ متکلم از لفظ انسان، انسان عالم یا انسان لاعالم باشد، باید لفظ مناسب انتخاب کند و لفظ انسان نمی تواند کاشف از آنها باشد. در نتیجه انسان نسبت به لابشرط قسمی تعین پیدا می کند. وقتی به حکم عقل با توجه به روش محاوره احتمال اراده مقید به وجود یا عدم، را وقتی نفی کنیم، لابشرط قسمی تعین پیدا می کند.

اما دلالت سکوت بر کلیت قضیه که متوقف بر احراز در مقام بیان بودنِ متکلم است، نکته اش این است که اگر چه طبیعت و کلیت آن دو لحاظ متفاوت است، ولی عرف کانّ اینها را متحد یا ملازم می بیند یا این گونه تعبیر کنیم که هر چند کلیت و جزییت خارج از موضوع له اسم جنس می باشد، ولی کلیت در مقام اثبات موونه کمتری می خواهد. به همین جهت است که عرف، سکوت را برای افاده کلیت قضیه کافی و سورِ جزیی را نیازمند قرینه می داند.

اطلاق مقامی هم این گونه نیست که به یک سنق باشد. مثال مرحوم آخوند از سنخ دلالت عقلی است که وابسته به حکیم بودن متکلم است که اگر مرادش شرطیت قصد وجه باشد و آن را بیان نکند،

غرض تشریعی او فوت می شود. تحفظ بر اغراض الزامی شارع اقتضا می کند که اگر مراد شارع این شرطیت باشد، باید به آن تصریح کند.

گاهی سکوت، بنفسه مفید مطلب خاصی است. دلالت در اطلاق مقامی احیانا منوط به در مقام بیان بودن است، ولی در برخی موارد حکیم بودن مولا، اقتضای این را دارد که شارع در مقام بیان باشد. مثلا در مثال مذکور اگر بیان شارع نبود، عقل در شک در محصل حکم به احتیاط می کرد و اشکال نقض غرض نیز مطرح نمی شد. ولی چون عرف از شرطیت قصد وجه و تمییز غفلت دارد، باید شارع در مقام بیان برآید و در لفظ شرطیت آن را بیان کند در صورتی که شرطیت آن را اراده کرده است. این مطلب سبب می شود که بفهمیم مولا در مقام بیان است.

شبیه این مطلب مواردی است که علت احراز کشف در مقام بیان بودن، عدم استلزام لغویت است. در مثال الماء یطهر، اگر شارع نخواهد کیفیت و شرایط تطهیر را تا وقت عمل بیان کند (و لو با انضمام دلیل دیگر)، ذکر الماء یطهر لغو می شد. حال که بیانی ندارد احراز می کنیم که شارع بالاخره به وسیله ای کیفیت تطهیر را بیان کرده است. در موارد دیگر مانند حج صبی نیز امر به همین شکل است که اگر شارع نخواهد کیفیت حج صبی را بیان کند، اصل تشریعش لغو خواهد بود.

لغویت کاشف از این است که مولا در مقام بیان بوده است و لو در مجموع ادله. وقتی در مقام بیان بودن را کشف می کنیم، مدلول سکوت را از عرف یا سیره متشرعه کشف می کنیم. وقتی شارع دلیلی را ارائه می کند، در ذهن مخاطب موارد مشابه خطور می کند که در ذهن تداعی می شوند. وقتی شارع می گوید بول وجوب تطهیر دارد، ذهن عرف، به کیفیت تطهیر خود خطور داده می شود؛ چون در عرف نیز پلیدی و لزوم اجتناب از آن وجود دارد.

این تداعی معنا سبب می شود که شارع بتواند برای بیان به آن اکتفا کند. علت اعتماد شارع به شیوه تطهیر عرفی، همین است که جعل شارع تداعی همان رفتار عرفی را می کند. وقتی می دانیم که شارع در مقام بیان است و سکوت کرده، باید به امری در بیان کیفیت تطهیر اعتماد کرده باشد که یا رفتارِ مشابه عرفی است مانند مثال مذکور یا جعلِ سابق شارع در مورد دیگری است مانند مثال حج صبی که در بیان کیفیت آن به کیفیت حج بزرگسالان اعتماد کرده است.

یا مثلا در جایی که گفته می شود که دو رکعت نماز حاجت بخوانید، در اینجا همان نماز متعارف به ذهن خطور می کند. لذا در کتب ادعیه در مورد برخی اماکن مقدس وقتی گفته می شود نماز تحیت خوانده شود، عرف دو رکعت نماز شبیه نماز صبح می فهمد. در بسیاری موارد با بیان موضوع، مشابهات نیز در ذهن خطور داده می شود و ذهن، قیود را از مشابهات به موضوع محل بحث، سرایت

می دهد و به تعبیر دیگر قاعده ای شبیه به "حکم الامثال فیما یجوز و فیما لایجوز واحد" منشا فهم عرف در این موارد می شود.

عرف متعارف اولا با تصور موضوع، مشابهات را نیز تصور می کند و ثانیا نسبت به حکم انتظار دارد که حکم آنها نیز یکی باشد. همین انتظار سبب می شود که اگر شارع و بلکه هر قانونگذاری خلاف این را اراده کرده باشد، لازم باشد به آن تصریح کند. فرض کنید که زید و عمرو همیشه با هم هستند. اگر خبر از آمدن زید بدهیم و به نیامدن عمرو تصریح نکنیم، مخاطب آمدن هر دو را برداشت می کند. مانند آنچه در مورد مرحوم آقای اراکی نقل شده است که همیشه ملازم با مرحوم آقای سید محمد تقی خوانساری بوده است. البته این در فرضی است که متکلم در مقام بیان همه خصوصیات مرئی باشد. در این فضا تا تصریح به خلاف نباشد، عرف حکم مجیء لازم را به ملزوم نیز تسری می دهد.

1. 1. الكافي ج : 4 ص : 303 [↑](#footnote-ref-1)